



مُساَفِرِ کَرَبَلا

استاد مرکزی اربعین | کمیته فرهنگی - آموزشی |
ویژه نامه کودک و نوجوان به مناسبت اربعین حسینی

فهرست

۲ من دلم گرفته است

۴ جدول

۶ اسبی با دو بال سفید

۸ دوستان بهشتی

۹ صلواتی

۱۰ راننده‌ی حواس پرت

۱۱ آداب زیارت

۱۲ ویزای بهشت

۱۶ به سوی بهشت با پای پیاده

۱۸ مسیر اشتباهی

۱۹ مسافران کربلا

۲۰ بین الحرمین

۲۱ بهشت

۲۲ تشنه‌تر از همه

۲۴ خیمه گاه

۲۶ دست بی دفاع

۳۰ شعر

۳۲ پاداش زیارت

۳۳ جدول

۳۴ کاردستی

۳۶ رنگ بزن

۳۷ دل نوشته

www.alarbaeen.ir



مدیر هنری و طراح:

حمیده سلیمانی

من دلم گرفته است

اسم من جواد است و دلم گرفته.
دوست دارم با یک نفر حرف بزنم. یک ماه است که در خانه هستم و نمی‌دانم بیرون چه خبر است. می‌خواهم به سفر بروم. می‌خواهم یکی را ببینم. یک نفر را که خانه‌اش دور است. اما نمی‌دانم چه طور باید این کار را بکنم.
صبح که از خواب بیدار می‌شوم زمزمه‌ای می‌شنوم. صدای گریه مادرم است شاید هم پدرم دعا می‌خواند و اشک می‌ریزد.
پدرم می‌خواهد به سفر برود. او می‌خواهد به دیدن آقای برود که دوستش دارم. کسی که یک ماه پیش به یادش سینه می‌زدم و برایش گریه می‌کردم.

پدرم می‌گوید اربعین روزی است که بازماندگان حادثه عاشورا خود را به کربلا رساندند و به یاد عزیزان خود اشک ریختند. می‌گوید که چه خوب است که ما هم برای زیارت به کربلا برویم.

من زیارت کربلا را دوست دارم. اگر پایم در بازی فوتبال شکسته بود، چه خوب می‌شد. مادرم



امیر خالقی ۹۴

می‌گوید که سال بعد خواهی رفت ولی من دوست دارم امسال بروم.
پدرم می‌گوید سخت است ولی من دوست دارم سختی را تحمل
کنم و برای زیارت آقایم بروم.
کاش کسی به فکر من باشد!



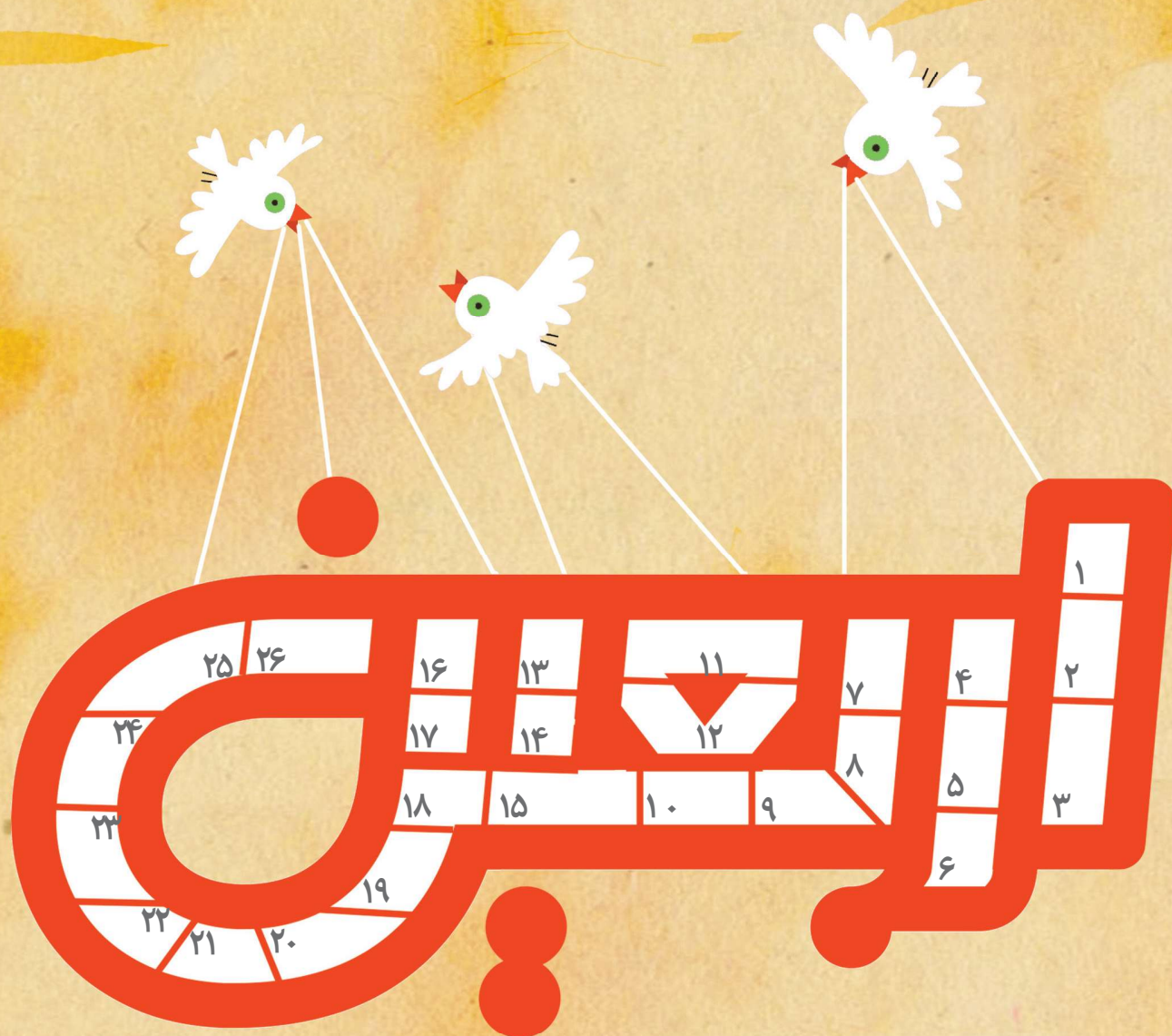
چهل شب و چهل روز چهل تا شمع پر نور داغ شهادت او از دل ما نشد دور

برای آشنا شدن با یکی از هدف‌های نهضت امام حسین علیه السلام در طرح زیر ابتدا به پرسش‌ها پاسخ دهید. آن‌گاه مطابق شماره‌ها حروف را داخل خانه‌ها بنویسید و در پایان حرف اول (ا) طرح را نوشته و سه تا سه تا بشمارید و حرف‌ها را کنار هم قرار دهید و پیام را در کادر زیر قرار دهید.

- ۱- شهری که امام حسین علیه اسلام از آن جا قیام خود را آغاز کرد؟ (۳، ۵، ۴، ۹ و ۱۱)
- ۲- امام حسین علیه السلام برای برپایی آن در جامعه قیام کرد؟ ضد ظلم (۲۶، ۲۴ و ۶)
- ۳- دوستدار امام حسین علیه السلام را گویند؟ (۱۲، ۲۰ و ۱۴)
- ۴- به پا خاستن برای از بین بردن ظلم و ستم (۲۳، ۱۵، ۱ و ۱۳)
- ۵- دشمنی و عداوت (۸، ۲، ۱۰ و ۱۷)
- ۶- من و تو نیست پس کیست؟ (۷ و ۲۱)
- ۷- بصیرت و آگاهی (۱۹، ۱۶، ۲۵ و ۱۸)
- ۸- سی و دومین حرف الفبا (۲۲)



باز چرخش بر سر افغان مال است باز چرخش بر سر حکم ازین است
باز این پوچه و دانه و چرم است باز چرخش بر سر خورشید است



امام حسین علیہا سلام: لَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ
(تحف العقول ص ۴۵)



فهرست مطالب



باز این دست در ملک عالم است
باز این دست پیرایه عظمی است
باز این دست پوچه و پادشاه است
باز این دست خورشید است

اسبی بادوبال سفید

مسلم ناصری / تصویرگر: علی محمدی

دید که داشت پرواز می‌کرد. اسب احساس کرد باید سوارش را برای کسانی که در خیمه‌گاه بودند برگرداند. اسب شیهه‌ای کشید. صدای دخترک را شنید

– می‌رود بابا را بیاورد.

اسب باز شیهه کشید. اسب گویی پرواز کرد. اسب به لبه گودال رسید. سوارش توی گودال افتاده بود. اسب می‌خواست به طرف سوارش برود؛ اما دور تا دور گودال پر از سوارانی بود که نیزه و شمشیر داشتند. چشمان اسب درخشید. اسب، خواهر سوارش را دید که روی بلندی ایستاده بود و از سواران دشمن می‌خواست که به برادرش کاری نداشته باشند.

اسب تصمیم خودش را گرفت. با سم زمین را خراشید. بلند شیهه سر داد و از بالای اسب پرید. او داشت پرواز می‌کرد. سواران دشمن با ترس نگاهش می‌کردند.

– این اسب حسین است که برگشته.

– دارد پرواز می‌کند.

– نگذارید به او نزدیک شود.

– واقعا مثل پرنده است. اسب با ارزشی است.

اسب نوک تیز نیزه‌ها را دید. اسب‌ها را دید. سربازها را دید. اسب از بالای همه پرید و نرم و سبک کنار صاحبش پایین آمد. خودش هم باور نمی‌کرد. به طرف سوارش رفت که زخمی و خونین روی زمین افتاده بود.

اسب دور او چرخید و تن سوارش را بوید. سوار غرق نیزه و تیر بود. بدنش خونین بود. سوار دستش را بلند کرد.

– نگذارید حسین سوار اسبش شود.

– اگر سوار شود، این اسب مثل پرنده او را نجات می‌دهد.

تیری آمد. تیر به طرف سوار می‌رفت. اسب زمین را خراشید و روی دو پا بلند شد. دم تیر که پر سیاهی داشت، نوک تیزش کنار بال سفید فرو رفت. سفیدی گردن اسب سرخ شد. سربازان دشمن نزدیک می‌شدند. دست هر کدام شمشیر و نیزه‌ای

اسب سوار نداشت. اسب خونین بود. زینش کج شده بود. اسب روی بلندی ایستاد و شیهه کشید.

اسب دوست داشت پرواز کند برود به جای دوری تا کسی او را نبیند. اسب بال‌های سفیدش را تکان داد. دوباره شیهه کشید. می‌خواست به سوی صحرا بدود، و می‌دانست که کسانی در خیمه‌گاه منتظر هستند.

اسب دخترکی را دید که از خیمه بیرون آمده بود. بعد از او دختر دیگری از خیمه بیرون آمد. اسب سر چرخاند. گرد و غبار صحرا را گرفته بود.

اسب‌های سرخ و سیاه به سوی گودال می‌رفتند. جایی که سوار او بر زمین افتاده بود. اسب باز شیهه کشید. ولی خبری از سوارش نشد.

اسب زمین را بوید. زخمی و ناتوان بود. دخترکی به سوی اسب دوید و گفت: «اسب بابا!»

دختر دیگر گفت: «پس بابا خودش کجاست؟»

اسب بال‌هایش را تکان داد.

دختر بزرگ‌تر جلو آمد. افسار اسب را گرفت و گفت: «سفیدبابا، پس پدر من کو؟»

اسب هوا را بو کشید. دوست داشت پرواز می‌کرد و می‌رفت و سوارش را می‌آورد.

زنی از لابه لای خیمه پیدا شد. نگران بود. دخترک گفت: «عمه جان بابا نیامده. اما اسبش...»

زن گریه کرد. بعد به طرف بلندی رفت که اسب یک لحظه رویش ایستاده و منتظر سوارش مانده بود. دخترک گفت: «اسب دو بال بابا، چرا تنها آمدی؟» اسب دوست داشت پرواز کند و خودش را به گودال برساند و سوارش را بیاورد.

چند زن دیگر هم آمدند. همه گریه می‌کردند. زن‌ها دورش حلقه زده بودند و زاری می‌کردند.

اسب گردن کشید. در خیمه‌ها هیچ اسبی نمانده بود. اصلا هیچ سواری نبود. اسب دوست داشت همه زن‌ها را سوار کند و پرواز کند؛ اما نمی‌توانست.

زن‌ها و درها همه می‌خواستند به طرف گودال بروند و سوارش را بیاورند. اسب بال‌های سفیدش را تکان داد. برگشت به طرف گودال. خودش را



بود. آن‌ها می‌خواستند به صاحبش ضربه بزنند. اسب دور او می‌چرخید و شیهه می‌کشید و نمی‌گذاشت سربازها نزدیک شوند. اسب دوست داشت پرواز کند و سوار زخمی‌اش را نجات دهد؛ ولی زخمی و خونی شده بود. اسب خودش را توی آسمان دید. روزی که با سوارش در دشت می‌تاختند. یک دشت یسرسبز و پر از علف. روزی که با یک پرنده مسابقه داده بود. اسب پوزهایش را بر زمین کشید. پاهای اسب توان نداشت.

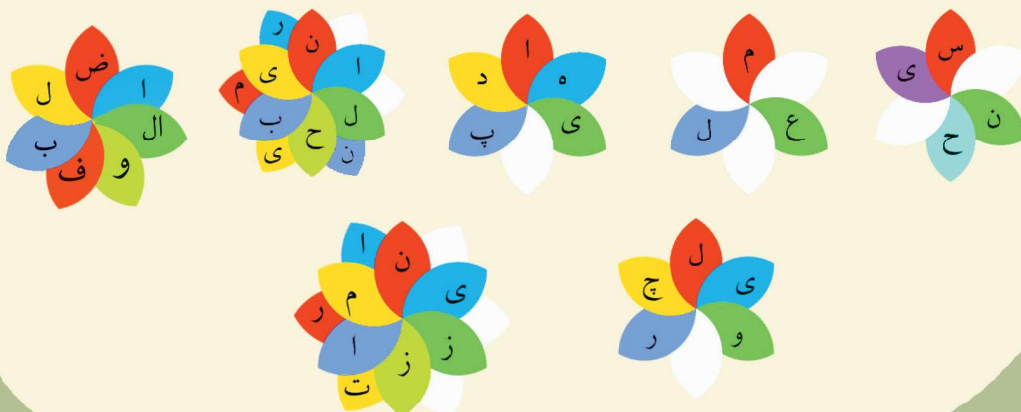
او دوست داشت پرواز کند، اما با سوارش. سربازان دشمن از هر طرف به سوارش نزدیک می‌شدند. ضربه‌ای می‌زدند و به عقب بر می‌گشتند. معلوم بود که از تن زخمی سوارش هم می‌ترسند. اسب برای آخرین بار شیهه کشید. زانو زد و روی خاک‌های نرم و سرخ افتاد. اسب دیگر دوست نداشت پرواز کند، چون صاحبش زنده نبود تا با مهربانی بگوید پرواز کن بال دار سفید من.



دوستانِ بهشتی

جواد بعد از خواندن داستان «اسبی بادوبال سفید» حسابی دلش گرفته بود؛ چون بیشتر دوستانش برای زیارت امام علیه السلام آماده رفتن بودند؛ اما او نمی‌توانست برود. آخر تازه کرده بود و دکتر هم او را از روی منع کرده بود. چند روزی گذشت و دوستان جواد ملاقات او آمدند برای خداحافظی. یک می‌گفت نگران نباش خودم در شفای تو را از امام حسین و برادرش می‌خواهم. یکی دیگر می‌گفت نگران نباش من بجای تو دو رکعت امام حسین علیه السلام می‌خوانم. همین طور مشغول حرف زدن بودند که جواد دوباره در دلش حسابی غوغا و آشوبی بپا شد و شروع کرد دل کردن با امام حسین که چرا همه دوستان می‌توانند بیایند؛ اما من نمی‌توانم. فردا موقعی که قرار بود دوستان جواد به ت کربلا حرکت کنند، ناگهان صدای زنگ خانه آنها بلند شد. مادر جواد در را باز کرد و دید پدر جواد با یک پشت در است و با صدای بلند به جواد مژده داد که او هم آماده شود. جواد وقتی این صحنه را از پشت پنجره دید، حسابی خوشحال شد و اشک شوق در چشمانش حلقه زد. دوستان جواد هم به مادر او قول دادند نگذارند او یک قدم پیاده برود و همه جا مراقبش باشند.

جاهای خالی را از داخل گلبُرگ‌ها پیدا کنید و در جای مناسب قرار دهید.





صلواتی



جواد همه وسایلش را داخل  او گذاشت مثل خمیر دندان و مسواک و  و حوله و تمامی وسایل مورد نیاز و تحویل دوستان جواد داد و جواد از زیر  که مادرش برایش نگه داشته بود رد شد و به سمت انتهای کوچه همراه  دوستانش حرکت کرد. مادر او ظرف  را به پشت سرش ریخت و برایش  کرد که به سلامت برگردد. جواد وقتی به انتهای کوچه رسید  را که از قبل آماده کرده بود داخل  انداخت و دوستان او هم همین کار را کردند. علی از دوستان خوب جواد  فتنه بچه‌ها جواد را من خودم تا کربلا می‌آورم و شما راحت باشید اما دوستان دیگر جواد گفتند نه ما هم می‌خواهیم ثواب ببریم به همین خاطر گفتند پس نوبتی این کار را انجام می‌دهیم. جواد گفت تا حالا صلواتی نشده بودیم که حالا شدیم و همه زدند زیر خنده و اینطور شد که اسم  جواد را گذاشتند ویلچر صلواتی و رفتند تا به  محل رسیدند و سوار  شدند که قرار بود آن‌ها را تا مرز عراق ببرد.

همه خوشحال بودند و جواد از همه بیشتر که امام حسین علیه‌السلام او را طلبید با اینکه

اصلاً فکرش را می‌کرد که طلبیده شود و از خدا بخاطر یک همچنین

دوستان خوبی تشکر کرد.

راننده‌ی حواس پرت

یک شعر برای راننده کاروان کربلا می‌خوانیم:

آقای راننده یالا بزَن تو دنده
می‌خواهیم بریم کربلا با دلی زنده
آقای راننده دلتو شاد کن
برا ظهور فرزندش دعا کن

روحانی کاروان وقتی دید همچین بچه‌های با
حالی توی کاروانش هستند، به آن‌ها گفت:
«بچه‌ها شما برای چی به زیارت امام حسین
می‌روید؟»
هر کدام از ه‌ها حرف‌های دلشون را گفتند
و روحانی به تک تک حرف‌ها خوب گوش
می‌داد و لذت می‌برد.

**شما هم بنویسید برای چی به کربلا
می‌روید و هدفتان از زیارت امام حسین
علیه السلام چیست؟**

.....
.....
.....

حاج آقا مخمدی روحانی کاروان در اتوبوس رو
به مسافران کرد و گفت: برای سلامتی خودتان
بلند صلوات بفرستید. جواد و دوستانش از همه
بلندتر صلوات فرستادند. روحانی لبخندی به
آنها زد و همه با هم دعای سلامتی امام زمان را
خواندند. بعد از دعای سلامتی روحانی کاروان به
سمت بچه‌ها آمد و گفت: «چقدر قشنگ صلوات
فرستادید بلندتر از پدر و مادرها و همراهان. آفرین
آدم باید همیشه صلوات را بلند بفرستد.» یک هو
دوباره چه‌ها صلوات بلند دیگری را فرستادند و
راننده از ترس پاشو گذاشت روی ترمز گفت:
«چی شد؟» همه زدند زیر خنده و گفتند برای
سلامتی آقای راننده صلوات سوم را بلندتر
بفرستید. و بچه‌ها گفتند به عشق آقای راننده



آداب زیارت

زیارت آداب ویژه ای دارد که در تصویر ضریح آمده است. ابتدا جاهای خالی متن زیر را باتوجه به حروف داخل ضریح به دست آور و سپس با حروف باقیمانده یک حدیث زیبا درباره زیارت را داخل کادر بنویس.

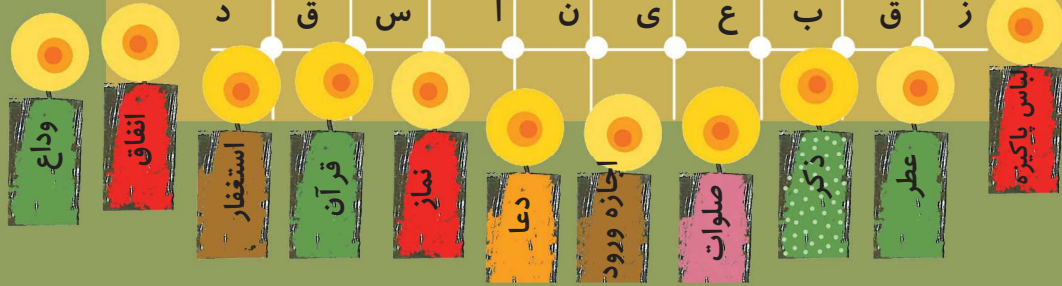
هنگام زیارت مستحب است موارد زیر را رعایت کنی: درابتدا بدن را شستشو بده و
کن و بپوش و با زدن خود را خوشبو ساز و و یاد خدا را
فراموش مکن. همواره بر پیامبر و آل او بفرست. هنگام ورود به حرم
بگیر و برای خود و دیگران کن و دورکعت بخوان و چند آیه از
تلاوت کن و درپیشگاه خدا از اشتباهات خود کن و به دیگران کمک نما
و از آنچه داری به مستمندان و فقرا کن و هنگام خداحافظی با امام
کن و بخواه که باز هم زیارت نصیبت شود.



غ	س	ل	ا	م	ا	م	ح	س	ن
ه	ز	ی	ک	ا	پ	س	ا	ب	ل
ع	س	ک	ر	ی	ع	ط	ر	ف	ر
م	و	د	ذ	ک	ت	ا	و	ل	ص
د	ع	ا	ر	ا	ز	ا	ج	ا	ز
ن	ش	ا	ن	ه	ه	ا	ی	ا	ه
ن	ن	م	و	م	ن	ز	ی	ن	و
م	ا	ا	ر	ت	ا	س	ت	ف	ر
ا	ر	غ	ف	ا	ر	ا	ر	ا	و
ز	ق	ب	ع	ی	ن	ا	س	ق	د



ویژه نامه می آریمن کودک و نوجوان



ویزای بهشت

تصویرگر: امیر خالقی

کم کم به مرز نزدیک می شدند و دلها بیشتر و بیشتر به تاپ و توپ می افتاد که آقای راننده پایش را روی ترمز گذاشت و گفت: «دیگر از این جلوتر نمی شود رفت بقیه راه را باید پیاده بروید.» همه از اتوبوس پیاده شدند و بچه ها هم ویلچر جواد را آوردند و او را سوار کردند و طبق قرارشان نوبتی او را بردند. تا اینکه به مرز عراق رسیدند. ازدحام جمعیت آنقدر زیاد بود که نمیشد به راحتی عبور کرد. به هر زحمتی بود خودشان را به گیت های عبور از مرز ایران رساندند. مأموری که آنجا بود گفت: «همه پاسپورتها و ویزاهای خود را آماده کنند و در دست خود بگیرند». جواد به یاد حرف روحانی کاروان افتاد که توی اتوبوس گفته بود: «بچه ها چه کس می داند پاسپورت و ویزای ورود به بهشت چیست؟»

همه تعجب کرده بودند که مگر برای رفتن به بهشت هم باید پاسپورت داشت که آقای روحانی با لبخند گفته بود: «بله پاسپورت بهشت نماز است.» بعد شروع کرده بود به پرسیدن سوالاتی از آنها.

- ۱- کاری که انسان قبل از نماز انجام می دهد و از هر طرف بخوانی باز همان میشود.....
- ۲- به کارهایی در نماز که حتی اگر فراموش کنیم، انجام دادنشان را چه عمدی و چه اشتباهی باز هم نماز باطل است؟.....
- ۳- به نماز مسافر چه می گویند؟.....
- ۴- یک محل از محلهایی که انسان مسافر می تواند نمازش را در آنجا کامل بخواند.....
- ۵- در چه عملی از اعمال نماز هفت جزء بدن باید روی زمین باشد؟.....
- ۶- از سوره های جزء سی قرآن که اگر برعکسش کنیم، اولین کار در نماز می شود.....
- ۷- اجزای وضو با نیت می شود چندتا؟.....

با گذاشتن حروف اول جواب ها به ترتیب به جمله ای که حاج آقا گفت می رسید.

(انسانی که نمازش را به درستی نخواند مثل آدم است که پاسپورت
ورود به بهشت را به او نمی‌دهند و هیچ عملی از اعمال او مورد رضایت خداوند قرار
نمی‌گیرد.)





در نجف

اولین شهری که در عراق برای زیارت کاروان به سوی آن حرکت کرد شهر مقدس نجف بود. روحانی کاروان در مسیر ما را با زندگی نامه امام علی علیه السلام آشنا کرد. بچه ها شما هم با وصل کردن مستطیل های مرتبط زندگی نامه امام را کامل کنید.

نام پدر

ابن ملجم

تاریخ شهادت

۲۱ رمضان

ابوطالب

نام مادر

تاریخ تولد

۳۰ سال

نام همسر

معاویه

۱۳ رجب

قاتل

مدت عمر

مدت امامت

امام حسن

دشمن

فاطمه

شکاف کعبه

فاطمه بنت اسد

۶۳ سال

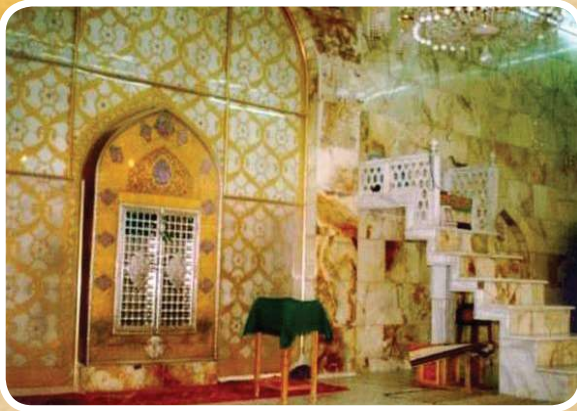
معجزه تولد

امام بعد



باز این شهر است که در آن عالم باز این چرخ است که در این عالم باز این چرخ است که در این عالم باز این چرخ است که در این عالم

کجا هستم؟



- خانه حضرت آدم
- منزل حضرت نوح
- جایگاه نشستن کشتی نوح

- نماز در آن تمام است.
- در محراب آن حضرت علی به شهادت رسیده است.



من کیستم؟

من پسر عموی امام حسین هستم.

هنگامی که امام حسین علیه السلام دستور حاکم مدینه را در بیعت با یزید نپذیرفت در مکه ۱۲۰۰۰ نامه از طرف کوفیان به دست ایشان رسید که از وی دعوت کرده بودند به کوفه رود. امام حسین در جواب آنها نامه‌ای نوشت و به من سپرد. من سفیر امام حسین در کوفه بودم. در ابتدا همه آنها با من بیعت کردند. اما با آمدن عبیدالله بن زیاد مردم از پیرامون من پراکنده شدند و در نماز فقط سی نفر پشت سرم نماز خواندند. پس از نماز فقط ده نفر ماندند. در وجه‌های کوفه پس از لحظاتی نگاه کردم دیدم هیچکس نیست. عبیدالله و یارانش مرا تنها و غریبانه با لب تشنه به شهادت رساندند. در کنار مسجد کوفه حرم من قرار دارد.



به سوی بهشت با پای پیاده

تصویرگر: امیر خالقی

حرکت ما آغاز شد و پیاده به سمت کربلا
به راه افتادیم.

هر سمت را که نگاه می کردیم خیمه‌هایی
با ازدحام جمعیت فراوان می دیدیم حدود
پنج کیلومتر که رفتیم حسابی خسته شدیم
و تصمیم گرفتیم به داخل یکی از چادرها
برویم.

اما چشمتون روز بد نبیند ناگهان یکی از
چرخ‌های ویلچر جواد از جاش در آمد و



خراب شد و ما حداقل یک کیلومتر تا چادر فاصله داشتیم. مونده بودیم حالا جواد را چه کسی می‌خواهد کول کند؟ پدر جواد هم خسته بود. ناگهان مردی به طرف ما آمد. نفهمیدیم از کجا پیداش شد. او جواد را بلند کرد و گذاشت روی کولش و رفت ما هم سراسیمه دنبالش دویدیم تا اینکه چند قدمی خیمه توانستیم به او برسیم. با عصبانیت گفتیم: «هی آقا چکار داری می‌کنی؟» بدون اینکه حرف ما را بشنود وارد خیمه شد و شروع کرد به ماساژ دادن پای جواد

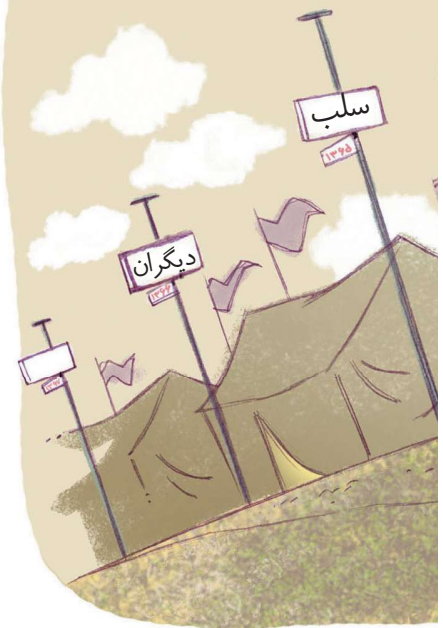
و حرف زدن با او. اما جواد هم مثل ما هاج و واج مونده بود که این مرد کیست و چرا اینکار را کرد؟! روحانی کاروان متوجه ما شد و پیش ما آمد و با مرد عراقی به عربی صحبت کرد و از او بخاطر این کارش تشکر کرد. ما هم وقتی متوجه شدیم که این بنده خدا از دور متوجه ویلچر ما شده و آمده به کمک ما از اینکه سر او داد زدیم حسایی شرمنده شدیم و از او هم تشکر کردیم. البته با مترجمی حاج اقا محمدی.



شما در تصویر کلمه‌هایی را که بر روی عمودها نوشته شده کنار هم بگذارید تا جمله‌ای از امام حسین به دست آورید.

قَالَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اَعْلَمُوا أَنَّ حَوَائِجَ النَّاسِ مِنْ نِعَمِ اللَّهِ عَلَيْكُمْ فَلَا تَمْلُوا النِّعَمَ فَتَتَحَوَّلَ إِلَى غَيْرِكُمْ. (بحار، ج ۷۵، ص ۱۲۷)

همانا حوائج از خداوند
بر شماست بنابراین از نعمت‌های الهی
..... نشوید که خداوند آنرا از شما
..... نموده و به سوی
برمی‌گرداند.



مسیر اشتباهی

بعد از یک ماجرای پرهیجان استراحت خوب چسبید. وقتی یک ساعت خوابیدیم، آماده حرکت شدیم. یادمان آمد وای ویلچر خراب شده را چکار کنیم که صدای جعفر آمد بچه‌ها یک خبر بیایید بیرون زود باشید! همه آمدند بیرون و با ویلچر سالم روبرو شدند و مرد عراقی وقتی متوجه شد بچه‌ها از خواب بیدار شدند به سمت آن‌ها آمد و با زبان دست و پا شکسته فارسی به بچه‌ها فهماند که وقتی خواب بودند ویلچر را برای آن‌ها تعمیر کرده و بچه‌ها خوشحال و خندان از مرد تشکر کردند و به مسیر خودشان ادامه دادند. آنقدر مشغول صحبت کردن و بازگویی اتفاق چند ساعت پیش بودند که ناگهان متوجه شدند از مسیر اصلی خارج شده‌اند و معلوم نیست کجا هستند.

پایان



شما با انتخاب مسیر درست
به بچه‌ها کمک کنید تا
به مسیر برگردند. در ضمن
بچه‌ها حسابی نگران شدند
چون هوا یواش یواش رو به
تاریکی می‌رفت.
بچه‌ها با توکل بر خدا
شروع کردند به پیدا کردن
مسیر درست.

چهار کار خوب که انسان اگر آن‌ها را انجام بدهد خداوند بسیار او را دوست دارد و در
سختی‌ها دست او را می‌گیرد و او را یاری می‌دهد.

مسافران کربلا

همسفر گرامی!

خسته نباشی! می خواهی بدانی که چقدر خدا تو را دوست دارد ابتدا به سؤال های جدول پاسخ بده و بعد رمز آن را بدست آور و جای خالی در حدیث امام صادق علیه السلام را کامل کن.

۱. لقب امام دهم علیه السلام؟
۲. صفت خدا به معنای مهربان؟
۳. کتابی که امام حسین علیه السلام خواندن آن را خیلی دوست دارد؟
۴. دشمنان به خاطر آن امام حسین علیه السلام را شهید کردند؟
۵. یکی از لقب های امام زمان به معنای انتقام گیرنده
۶. سلام کردن ۷۰ دارد.
۷. نام یکی از زیارت های امام حسین علیه السلام؟
۸. ما امید و داریم در کنار امام حسین علیه السلام باشیم.
۹. امام حسین علیه السلام دوست دارد ما در همه کارها از دیگران باشیم.
۱۰. ما یار و امام مهدی علیه السلام هستیم
۱۱. لقب امام حسن علیه السلام به معنای بخشنده؟

رمز در یکی از ردیف های عمودی قرار دارد.

امام صادق علیه السلام می فرماید: کسی که با پای پیاده به زیارت امام حسین علیه السلام برود، خداوند به یک حج می دهد.

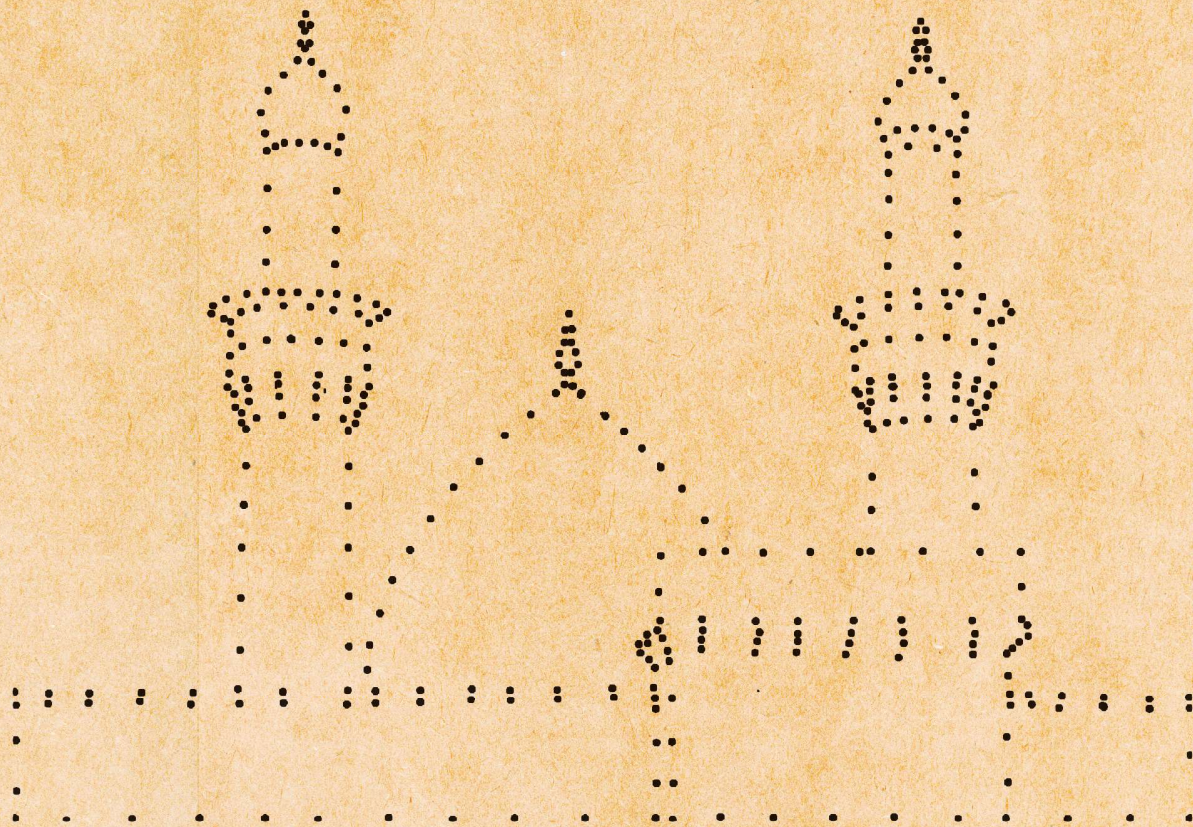


۱۹

بین الحرمین

جواد دیگه حسابی داشت لذت می‌برد و هر لحظه که فرصت می‌کرد و موقعیت را مناسب می‌دید از دوستانش که او را آورده بود تشکر می‌کرد و توی دلش همیشه از خدا می‌خواست این همه مزاحم دیگران نباشد. بالاخره آرزوها به واقعیت رسید و بچه‌ها همراه کاروان به خیابان آرزوها رسیدند. بین الحرمین همان جایی که تمام دلهای عاشقان حرم برایش پر می‌زند. هر کسی هر حاجتی داشت شروع کرد درد و دل کردن. جواد هم مشغول بود و به گنبد حضرت عباس همان ساقی دشت کربلا، همان علمدار دشت نینوا نگاه می‌کرد و لذت می‌برد.

شما هم با کامل کردن و رساندن نقطه‌ها به هم به ای گنبد طلایی دلربا نگاه کنید.



حرفِ دل

بهشت

لحظه شماری‌ها به سر رسید و به همراه بقیه مردمی که خودشان را برای زیارت رسانده بودند، خودم را به داخل صحن حرم امام حسین علیه السلام رساندم. هوا خیلی دلگیر و غمناک شده بود هر طرف را که نگاه می‌کردم گروهی مشغول سینه زنی یا زنجیر زنی بودند. نفهمیدم چی شد که وسط یک هیئت قرار گرفتم و زیر پرچم امام حسین بودم. هر چه این طرف و آن طرف را نگاه کردم دوستانم را پیدا نکردم. از ترس اینکه نکند کسی ویلچر من را بیندازد و من زیر دست و پا بیفتم به پرچم امام حسین علیه السلام تکیه دادم. متوجه شدم هیئت از کاروان‌های ایرانی بود. مداح مشغول خواندن این شعر زیبا بود:

حسین است آن که حق را جاودان کرد
حسین است آن که باطل را عیان کرد
حسین است آن که حکم دین بیان کرد
حسین است آن که با قرآن قرین است
دلا کوی حسین عرش زمین است
مطاف و کعبه دلها همین است
اگر خیل شهیدان حلقه باشند
حسین بن علی آن را نگین است
دل ما در پی آن کاروان است
که از کرب و بلا با غم روان است
به یاد کربلا دلها غمین است
دلا خون گریه کن چون اربعین است

محلثی

ماهی اگر به جای آب در خاک باشد چه می شود؟

اگر آب نبود، برای انسان ها چه اتفاقی می افتاد؟

آیا تابه حال تشنه شده اید ؟

اگر دوستان تشنه باشد و شما هم تشنه و آب کمی داشته باشید، چه می کنید؟

اگر به جای دوستان کودکی که نمی شناسید تشنه باشد، چه طور؟

اگر کسی که با شما دعوا دارد تشنه باشد چی؟

این داستان را با دقت بخوانید:

تشنه تر از همه

تصویرگر: میثم موسوی

یافته بودند. شلاقی به شتر زد. حیوان نمی توانست تند راه برود. جلوتر رفت. با دقت نگاه کرد. چند خیمه دید. لبخندی زد. دوستانش فریاد می زدند، خوشحال بودند. بوی آب را احساس می کرد. نزدیک خیمه ها رسید. چند نفر دور مَشکی حلقه زده بودند. اسب ها از تشنه آب می خوردند. باور نمی کرد. می خواست بگوید من خیلی تشنه ام، اما طاقت نیاورد. نزدیک بود بی هوش شود. خواب نمی دید. دوستانش می خندیدند و آب می نوشیدند. او آخرین نفری بود که رسیده بود. صدایی شنید:

- شترت را بخوابان!

مردی با مهربانی این را گفت. به چهره او نگاه کرد. ریش او سفید بود. لباس سفید بلندی داشت. فکر کرد فرشته است. پسر طعان به سختی مهار را کشید. شتر ناله ای کرد و زانو زد.

- مشک آنجاست، بردار...

مشک نزدیک ستون خیمه بود. به طرف آن رفت. شتر آب تشنه را بلعید. مرد خم شد، اما نتوانست مشک را بردارد. از تشنگی حال نداشت.

احساس می کرد از همه تشنه تر است. پسر طعان به اطراف نگاه کرد. همه جا بیابان بود. هوا داغ بود. نفسی کشید. سربازها دور و دورتر می شدند. ضربه ای به شترش زد. اگر تا ظهر به آب نمی رسید، حتماً می مرد. با خود گفت: «عاقبت جنگ با پسر پیامبر همین است.»

دهانش خشک بود. احساس می کرد بیابان پر آب است. وقتی چشمانش را می مالید، جز شن و خاک چیزی نمی دید. از تنهایی می ترسید. سعی می کرد از سپاه حُر عقب نماند.

مهار شترش را تکان داد. از تپه شنی بالا رفت. نور خورشید مستقیم می تابید. نزدیک ظهر بود. سربازان را دید. احساس کرد صدای آن ها را می شنود. دستش را سایبان کرد. باد صدای آن ها را می آورد. خوشحال به نظر می رسیدند. حتماً آب



امام جلو آمد. مَشک را برداشت. گره آن را باز کرد. پسر طَغان دست‌هایش را دراز کرد. سرش را بلند کرد. امام کمک کرد او آب بنوشد.

پسر طَغان لبخندی زد. مرد خیلی مهربان بود. می‌خواست بفهمد چه کسی است. کمی دیگر آب خورد. فرمانده‌شان را دید. حُر پیش آمد و گفت: «ای پسر رسول خدا، اجازه بدهید ما هم با شما نماز بخوانیم.»

پسر طَغان تعجب کرد؛ یعنی حسین به او آب داده بود. از قادسیه آمده بودند تا نگذارند به کوفه برود.

صدای اذان بلند شد. امام به حُر گفت که اشکال ندارد. بعد به طرف یارانش رفت تا نماز بخواند.

پسر طَغان برخاست و به طرف خیمه‌ها رفت، اما در فکر بود. اگر حسین و یارانش آب نداشتند، آیا آن‌ها هم همین رفتار را می‌کردند؟ نمی‌دانست. اذان داشت تمام می‌شد. با آب باقی مانده مَشک وضو گرفت و به طرف خیمه سفید رفت.

جایی که یاران حسین پشت سرش به نماز ایستاده بودند.

خیمه‌گاه

جواد خبردار شد خاله زهرا با شوهرش احمد آقا به زیارت آمده‌اند. تلفنی صحبت کردند و قرار گذاشتند تا در خیمه‌گاه همدیگر را ببینند جواد از پدرش پرسید: «بابا خیمه‌گاه دیگر کجاست؟» پدرش برای او توضیح داد. جواد هم که نقاشی‌اش بدکی نیست آنچه پدر درباره ه‌های امام حسین علیه السلام در کربلا تعریف کرده بود را کشید. توهم با کمک و راهنمایی آشنایان با حاد کربلا نقاشی جواد را رنگ آمیزی کن و برای هر خیمه نام صاحب آن را بنویس و خیمه‌ای هم که دوست داشتی خودت در آن باشی را ثبت کن.



خیمه امام حسین علیه السلام

دست بی دفاع

مسلم ناصری / تصویرگر: رضا مکتبی

اسب دور می‌شد. عبدالله آمد کنار تیرک خیمه. هرم داغی خورد به صورتش. اسب شیهه کشید. عبدالله با نگرانی چشم چرخاند. عمو روی تپه، سوار اسب به خیمه‌ها نگاه می‌کرد. احساس می‌کرد عمو را دیگر نخواهد دید. دوست داشت با او برود. ولی عمه نگذاشته بود. عبدالله اشکش را پاک کرد و به عمه‌اش نگاه کرد که کودکی را نوازش می‌کرد. عبدالله به تیرک خیمه تکیه داد. همه خیمه‌ها خالی بود. هیچ مردی نبود. فقط زن‌ها و دخترها بودند که بعضی گریه می‌کردند. از خیمه کناری هم صدای ناله علی، پسرعمویش می‌آمد که چند روزی بود نمی‌توانست تکان بخورد. بیمار بود و در تب می‌سوخت. عبدالله به سوی تپه چشم چرخاند. دیگر خبری از اسب عمو نبود. عمو را دید که آرام پایین به سوی گودال می‌رفت. عبدالله طاقت نیاورد. فریاد زد و به طرف گودال دوید. پنجه‌های کوچک و نازکش خاک داغ را نقش می‌زد و او می‌دوید.

- عمو جان صبر کنید.

ولی عمو را ندید. تندتر دوید. دلش نمی‌خواست یک لحظه از او دور باشد. بی توجه به بوته‌های خار و سنگریزه‌های تیز می‌دوید. گریه می‌کرد و می‌دوید. از آخرین خیمه دور نشده بود که صدای عمه را شنید. زینب از او می‌خواست برگردد؛ ولی عبدالله خیمه کشته‌ها را دور زد و به سوی تپه رفت. عمه بلندتر او را صدا زد. قدم‌هایش سست شد. عمه گریه می‌کرد و از او می‌خواست از خیمه‌ها دور نشود. کمی ایستاد. عمه را دید، ولی نگاهی به صحرا کرد. صدای شیهه اسب و فریاد از گودال می‌آمد. باز عمو را صدا زد. دو دل بود. فکر کرد برود ببیند عمو کجاست؛ ولی با دیدن عمه نتوانست جلوتر برود. با بغض به جایی اشاره کرد که گرد و غباری بلند شده بود.

زینب زانو زد و او را در آغوش گرفت و گفت که خطرناک است عمه جان. بعد بازوی او را گرفت و هقهقهش بلند شد و با هم به طرف خیمه گاه به راه افتادند.

صدای هیاهو و هل‌هل‌ه ای بلند شد. عبدالله سر چرخاند و به گرد و غبار نگاه



کرد. عمه هم ایستاد. از لرزش دست عمه فهمید که او هم نگران است. عده‌ای سوار از آن سوی تپه با سرعت نزدیک شدند و به سوی گودال رفتند. پرنده‌ای در آسمان پرواز می‌کرد. سایه‌اش روی زمین افتاده بود. عمه راه رفته را برگشت و با هم به طرف تپه رفتند. وقتی به تپه رسیدند، عبدالله عمو را دید. تیری به سینه‌اش فرو رفته بود، ولی شمشیرش برق می‌زد و به دشمن حمله می‌کرد. سوارانی که از دور آمده بودند در گودال دور عمو می‌چرخیدند و هر لحظه به او نزدیک‌تر می‌شدند. عمه با نگرانی صدا زد.

- برادرم!

نیزه‌ای هوا را شکافت. عبدالله چشمانش را بست، اما نیزه گذشت و آن طرف گودال نوکش رفت داخل بوته خشکی. کسانی که رو به روی عمو بودند جرات نداشتند نزدیک شوند.

- برویم خیمه عمه جان!

- من عمویم را می‌خواهم.

زینب شروع به گریه کرد. چند نفر سنگ می‌زدند و عبدالله تیرها را دید که هوا را شکافتند و روی سینه و دست‌های عمو پر از دنباله تیر شد و بعد نیزه‌ای آمد و سینه او را شکافت. عبدالله فریادی زد و مچش را از دست عمه بیرون کشید و سرازیر شد.

- عمو جان!

عبدالله از میان اسب‌ها گذشت. در میان گرد و غبار هیچ کس فکر نمی‌کرد سربچه‌ای را ببیند، اما او می‌دوید و

عمو را صدا می‌زد. عمو شمشیر را در هوا تکان داد. خون پیشانی‌اش را سرخ کرده بود.

سربازهای دشمن دورتر ایستاده بودند. کسی از لبه گودال تیری انداخت. پیر سیاه دنباله تیر هوا را شکافت و بعد خون از زیر گلوی عمو سرازیر شد. عمو نوک شمشیرش را در زمین فرو برد و مثل عصا سعی کرد بایستد، ولی تیر دیگری آمد و او را نقش زمین کرد. عبدالله خودش را به او رساند. خواست نگذارد عمو بیفتد ولی نتوانست.

- چرا عمو این‌ها این‌قدر سنگدل هستند؟ عمو جوابی نداد. سعی کرد عمو را بلند کند. شیهه اسب عمو که زخمی شده بود دردناک بود.

عبدالله به سوی تپه نگاه کرد تا شاید عمه را ببیند، ولی در میان غبار نمی‌توانست چیزی را ببیند. فکر کرد باید به عمو کمک کند. نباید می‌گذاشت او را مثل دیگران بکشند. او عمو را خیلی دوست داشت. همان طور که عمو هر وقت او را می‌دید با مهربانی صدایش می‌زد و دستش را می‌گرفت و با هم حرف می‌زدند.

عمو تلاش می‌کرد به شمشیر تکیه کند و برخیزد ولی نمی‌توانست. جلوتر رفت و بازوی عمو را گرفت. همان طور که صبح عمو دست او را گرفته بود و با مهربانی دور خیمه‌ها چرخیده بودند. یکباره عده‌ای شروع به پرتاب سنگ کردند.

عمو شمشیرش را انداخت و دستش

را جلو آورد. عبدالله فهمید که عمو می‌خواهد که به او آسیبی نرسد. سنگی به ساق پایش خورد. ولی چیزی نگفت. چند سنگ به عمو خورد. او نشست. چند نفر شمشیرهایشان را بیرون کشیده بودند و پیش می‌آمدند. صورت خود را پوشانده بودند. اسبی شیهه کشید و بعد سواری فریاد زد.

- چرا معطل هستید؟

- حسین را بکشید. اجازه ندهید سراپا بایستد.

تیغه شمشیری درخشید. مردی که صورتش دیده نمی‌شد می‌خواست با شمشیر به فرق عمو بزند.

عبدالله دستش را بلند کرد و گفت: «نه! می‌خواهی عمو مرا بکشی، خبیث.» خواست شمشیر عمو را بردارد، اما شمشیر دشمن پایین آمد و پوست نازک دست او را برید و استخوان را دو تکه کرد و دست کوچک افتاد روی خاک‌ها و پنجه‌هایش چند بار مثل ماهی تکان خورد. چشمان عبدالله سیاهی رفت. از درد جیغی کشید و بعد عمو او را در آغوش کشید.

عبدالله باز دستش را بلند کرد. مرد با دیدن خونی که از دست عبدالله می‌ریخت ترسید و عقب رفت. ناله‌های عبدالله همه را ساکت کرده بود. جز خره اسب‌ها چیزی شنیده نمی‌شد.

- فرزند برادرم صبر کن.

رنگ عبدالله سفید شده بود. نگاهی به چهره مهربان اما زخمی عمو انداخت. عمو را تار می‌دید. عمو لبخندی زد ولی

او نمی‌توانست لب باز کند. صدای عمو را به سختی می‌شنید. ناگهان گلایش سوخت و چشمانش سیاهی رفت. تیری که حرمه انداخته بود نفسش را برید. امام دستی به صورت معصوم عبدالله کشید. چه آرام خوابیده بود. دست او را برداشت.

گودال ساکت بود. حسین دست‌هایش را بالا برده بود. چه چیزی می‌خواست بگوید.

- خدایا این جماعت را که تا به حال به آن‌ها مهلت داده‌ای کامروا کردی، از هم پپاشان و خوارشان کن. فرمانروایانی بر آن‌ها مسلط کن که هیچگاه از آن‌ها راضی نشوند. زیرا اینان ما را دعوت کردند تا کمک‌مان کنند ولی حالا ما را می‌کشند.

۱- عبدالله فرزند کدام امام است؟

۲- او در هنگام شهادت چند ساله بود؟

۳- عبدالله چگونه از عمویش دفاع کرد؟

۴- چگونه در این زمان می‌توان از امام حسین علیه‌السلام دفاع کرد؟





«یک اربعین» با خُروشش
غوغا بپا کرده زینب
می نالد و خون بگریذ؛
می گوید او «چون ننالم؟!»



می آید از راه دوری
یک کاروان و صد افسوس
یک کودکِ دلشکسته
گردیده از جمعشان کم



این کاروان؛ بی «رقیه»
تا کربلا رهسپار است
این کاروان؛ فاتحانه
می آید از شام پر غم



می آید از راه دوری
یک کاروانِ پُر از غم
آکنده از خاطراتِ
خونین «ماهِ مُحَرَّم»



می آید از راه دوری
یک کاروان ؛ فاتحانه
این کاروان پیش دشمن
هرگز نبنموده سر؛ خَم



زینب سفیرِ قیامِ خونین
مولا حسین است
نابودیِ خصمِ دون را
زینب نموده فراهم





کودکی صدای کوچکش
مانده بود و نای کوچکش
خاک کربلا همیشه ماند
تشنه صدای کوچکش
حرف‌های او بزرگ بود
مثل دست‌های کوچکش
داشت غربتی همیشگی
چشم آشنای کوچکش
توی ذن کربلا هنوز
مانده رد پای کوچکش
ناخدای قلب‌های ماست
قلب با خدای کوچکش



یحیی علوی فرد



یک کودک دیگر
صد کودک دیگر
در جنگ‌ها زنده است
نام علی اصغر

در جنگ ، یک کودک
تا می شود پرپر
گل می کند آنجا
نام علی اصغر

پاداش زیارت

امام صادق علیه السلام فرمودند:

آیا دوست داری از کسانی باشی که پیامبر وائمه علیهم السلام برای او دعا می کنند؟
آیا دوست داری از کسانی باشی که در قیامت فرشته ها با او همنشینند؟
آیا دوست داری از کسانی باشی که در روز قیامت هیچ گناهی برایشان نباشد؟
آیا دوست داری از کسانی باشی که در روز قیامت دست در دست پیامبر دارند؟
پس زیارت امام حسین علیه السلام را ترک مکن.

با کمک بزرگترها به کتاب «مفاتیح الجنان» مراجعه کن و با خواندن زیارت
ار عین قسمت های زیر را کامل کن و ترجمه آن را در زیر هر سطر بنویس:

السلام علی الحسین

السلام علی اسیر..... و

اشهد انک الله و

اشهد انک و فیت

قلبی

و امری

فمعکم معکم لا مع غیرکم.



جدول

امام خامنه‌ای در پیام نوروزی سال ۱۳۸۵ درباره اربعین فرمودند: اولین دل‌ها را در اربعین به سوی خود جذب کرد.

برای اینکه بدانی پیام رهبری چه بوده، به سوال های جدول زیر پاسخ بده و با استفاده از ستون علامت گذاری شده پیام را کامل کن. (حرف پایانی پاسخ قسمت اول، حرف ابتدای پاسخ قسمت دوم جدول است)



نام پیامبر اعظم							۱- جانشین پیامبر
عید ولایت امام علی							۲- امام حسین هدایت
ستون دین							۳- لقب پیامبر، امانتدار
فرمانده لشکر							۴- پرهیز کاری
پاک، به عربی							۵- راه، نام پلی در قیامت
یاری رسان							۶- پیامبری که همچون امام حسین شهید شد
سرنیزه							۷- علمدار کربلا
پیغام ، خبر							۸- از آن طرف پیرو می شود
دلاور دارای رشد							۹- اولین زائر اربعین
جنگ در راه خدا							۱۰- لجباز
بزرگتر							۱۱- بیابان
خوار، پست							۱۲- فرو رفتن تیر در نشانه
جای نیکوکاران							۱۳- خواهر امام حسین
صد و چهارمین سوره							۱۴- دختر سه ساله کربلا
پیرمرد کربلا							۱۵- مدح کننده
لشکر							۱۶- شکر، حمد و ثنا
کودک پدر مرده							۱۷- نام امام زمان
دعای صبح جمعه							۱۸- نام امام سوم
غارث ، چپاول							۱۹- گردنکش، نافرمان



پرده‌ی عاشورایی

● طاهره عرفانی

حسین دانش‌آموز کلاس اول دبستان است. امروز وقتی مادرش مجلات و روزنامه‌ی باطله را جمع می‌کرد، فکری به ذهنش رسید. مقداری مجله و کارت و ... را از مادرش گرفت و فکرش را با برادربزرگش درمیان گذاشت. آن‌ها به اتفاق هم پرده‌ی عاشورایی درست کردند.

وسایل کار:

- ۱- مجلات و روز ۴ های باطله
- ۲- سب مایع
- ۳- چوب حصیر و یا چوب باریک درخت
- ۴- قیچی
- ۵- مقوای سورمه‌ای

روش کار:

۱- وسایل کارشان را آماده کردند.



۲



۱

۲- حسین و عارف حاشیه‌های مجلات را قیچی کردند.





۳- بعد حاشیه‌های کارت‌ها را قیچی کردند.



۴- اطراف مقوای سورمه‌ای را حاشیه‌ی جلات چسباندند.



۵- از حاشیه‌ی کارت‌ها داخل کادر چسباندند و پشت نوشته را چسب زدند.



۶- آن را وسط پرده چسباندند.

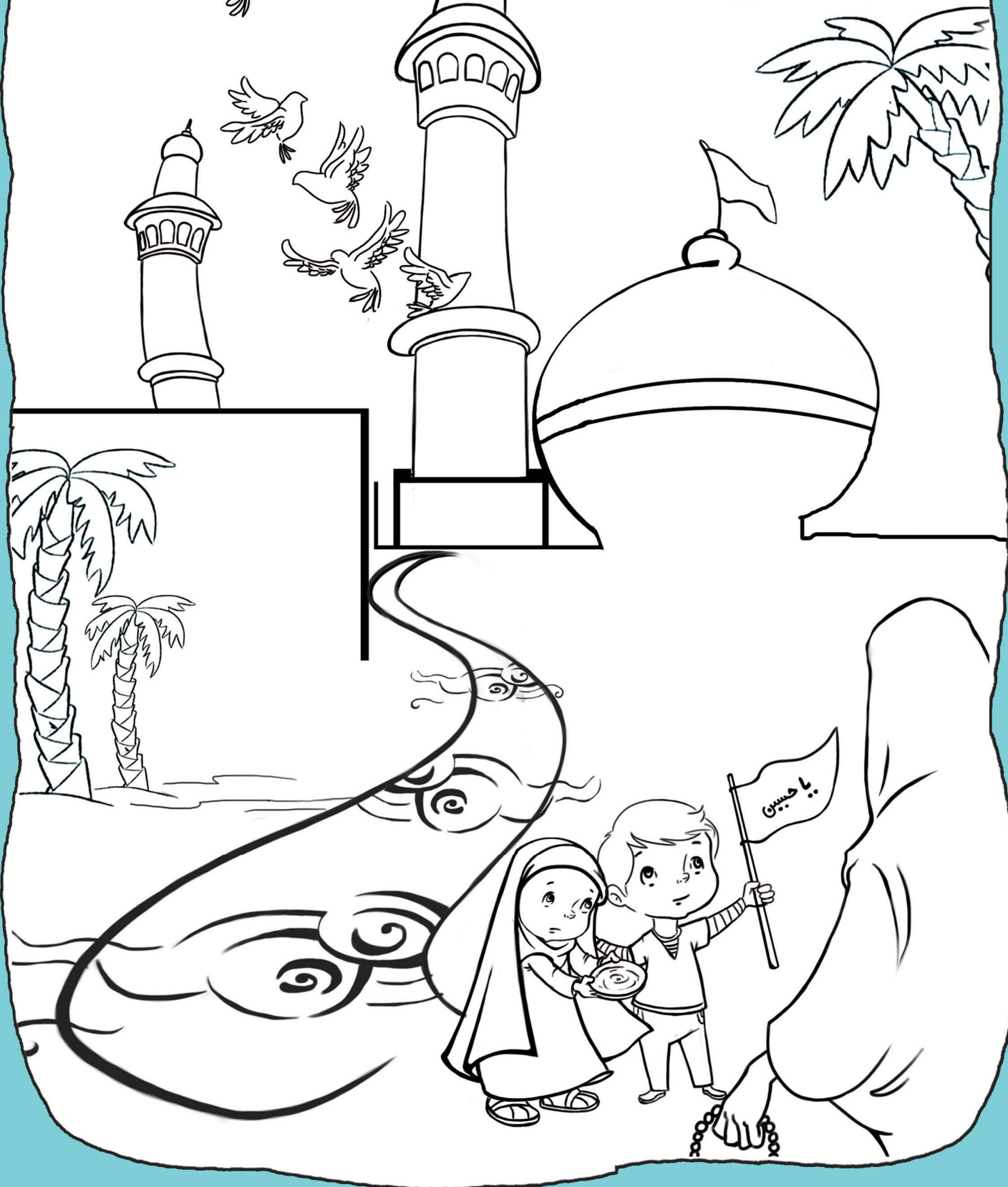


۷- حالا آن‌ها یک پرده‌ی عاشورایی دارند.



رنگ بزن!

تصویرگر: زهرا خمسه



دل‌نوشته

چند روزی است
که جواد از سفر اربعین برگشته،
ولی سرش خیلی شلوغ است. چون روز
آخر سفر هنگام بازگشت حاج آقای محمدی از
بچه‌ها خواست که خاطره و یا دل‌نوشته و یا جمله
زیبایی درباره اربعین بنویسند تا دیگران هم از نوشته‌های
آنان استفاده کنند. تو هم ای همسفر آنچه دوست داری در
پایان این سفر به امام حسین علیه السلام بگویی در اینجا بنویس.

پاسخنامه

نام: نام خانوادگی: سن:
شهر: تلفن تماس:

۱- ص ۵: جدول اربعین

.....

۲- ص ۸: دوستان بهشتی

..... ۱- ۲- ۳- ۴- ۵- ۶- ۷-

۳- ص ۱۰: راننده حواس پرت

.....
.....
.....

۴- ص ۱۱: آداب زیارت

.....
.....

۵- ص ۱۲: ویزای بهشت:

..... ۱- ۲- ۳- ۴- ۵- ۶- ۷-

۶- کجا هستم؟ من کیستم؟

۷- ص ۱۷: به سوی بهشت

..... ۱- ۲- ۳- ۴- ۵-

۸- ص ۱۹: مسافران کربلا

.....

۹- ص ۳۳: جدول

.....

این صفحه را جدا کرده و به بعضی مقام معظم رهبری و یا یکی از موبک‌های (پایگاه‌های) مستقر در کربلا تحویل دهید و یا تصویر آن را به آدرس اینترنتی www.alarbaeen.ir ارسال نمایید.





سخنان امام حسین علیه السلام

● همان طور که دوست نداری به تو ظلم کنند، به دیگران ظلم نکن.

● محبوب ترین بندگان خدا کسی است که مهربان تر باشد.

● مشورت کنید تا به نتیجه مطلوب برسید.

● من مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمکاران را جز ننگ نمی دانم.

● فکر کنید؛ زیرا فکر کردن نشانه حیات دل مردم بیناست.



سلام بر حسین



دسته‌ی ما کوچیکه
فقط یه پرچم داره
بابا جونم برامون
شربت و شیر می‌آره



نذر علی اصغره
شربت و شیر شیرین
هم می‌گیم یا حسین (ع)
بابام می‌گه : آفرین !



شاعر : مهری ماهوتی

